۴

خاطرات مرحوم حجت‌الاسلام شجونی

املاکی که در شمال توسط رضاخان دزدیده شد

یادم نمی‌آید که اینها به مردم تعرضی کرده باشند، بلکه به عکس، بسیار با متانت برخورد می‌کردند، به طوری که خودم صبر و متانت یک افسر روسی را- که واقعاً مایه تعجب بود و برای من خاطره است- به چشم دیدم. یکی از این همشهری‌های ما که روسی هم بلد بود، مترجم اینها بود. آن وقت‌ها [به مترجم] می‌گفتند: «دیلماج». این مترجم با یکی از این افسرها راه می‌رفت که واکسی شهر ما شروع کرد به فحش دادن به آن افسر. این مترجم گفت: «آقا، من نان اینها را می‌خورم. اگر فحش‌های تو را ترجمه کنم، تو را می‌کشند». گفت: «ترجمه کن. من از اینها متنفرم. فلان فلان شده‌ها چرا آمدند شهر ما را اشغال کردند؟ برای چه اینجا راه می‌روند؟ مگر اینجا شوروی است؟» و شروع کرد به فحاشی کردن او (مترجم) هم می‌گفت که من باز هم صبر می‌کنم و فحش‌های تو را ترجمه نمی‌کنم، یعنی من نان اینها را می‌خورم و حقوق بگیر اینها هستم ولی اگر ادامه دهی، ترجمه خواهم کرد. این (واکسی) هم گفت: «ترجمه کن». او هم در جواب گفت «یک، دو، سه، از این به بعد اگر شروع کنی به فحاشی کردن، ترجمه می‌کنم.»

برای خود من خیلی عجیب و در زندگی‌ام یک عبرت بود. آدم فحش‌های معمولی را می‌شنود، تحمل نمی‌کند. مثلاً اولین فحش این بود که واکسی رو کرد به مترجم و گفت من به این افسر می‌گویم «پدر سگ». گفت: باشد، «ترجمه می‌کنم». حالا ما بچه‌هایی که آنجا می‌گشتیم، بدنمان می‌لرزید. چون ما دیده بودیم که اینها گربه را با گلوله می‌کشتند و به هیچ چیز رحم نمی‌کنند. وقتی ترجمه کرد، یک وقت دیدم که این افسر با خونسردی چیزی گفت و او شروع کرد به ترجمه کردن. ترجمه‌اش این بود که «تو چرا دروغ می‌گویی؟ کجا پدر من سگ است؛ سگ استخوان می‌خورد؛ چهار دست و پا راه می‌رود و تمام هیکلش پشم‌آلود است. چرا دروغ می‌گویی؟ این فحش تو دروغ است و پدر من سگ نیست». ما تعجب کردیم و گفتیم: «عجب افسر جسوری!» این (واکسی) بیشتر عصبانی شد و شروع کرد به فحش مادر دادن. گفت که مادر من هفتاد و چند سالش است و در شوروی است. این هم دروغ دوم تو. چه کسی مادر من را نگاه می‌کند که تو به مادرم فحاشی می‌کنی؟» باز هم یک فحش خواهر داد. او گفت که این هم دروغ است. خواهر من شوهر و دو بچه دارد و خلاصه، این را دروغ گفتی. بعد که من به طلبگی آمدم، یک مقدار مطالعه کردم و با خودم فکر کردم که این فحش‌های کوچه- بازاری دروغ است و فحش واقعی این است که به یک آدم بگویند وظیفه‌نشناس. بدترین و رکیک‌ترین فحاشی برای یک آدم این است که بگویند وظیفه‌نشناس، یعنی آدم موظف به یک وظیفه باشد و انجام وظیفه نکند. در قرآن هم هست که وقتی به پیغمبر ما گفته شد «ان لم تفعل فما بلغت رساله» معلوم نبود چه قدر پیامبر در ناراحتی و دلهره و اضطراب به سر می‌برد که مبادا به او بگویند کارت را انجام نداده‌ای. البته، بلافاصله، آیه‌ای آمد و پیغمبر را نوید داد که دل قوی دار که «والله یعصمک من الناس» این خاطراتی بود از زمانی که روسها در آنجا بودند. بعد هم که درس می‌خواندم و مشغول بودم. البته، روس‌ها هم رفتند و گفتند که در مرکز چنین و چنان کردند. اینها مملکت را رها نمی‌کردند ولی بحمدالله فشاری که از جاهای دیگر آمد، باعث شد که بروند که «لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض...»

سال سی، سی و یک، بچه طلبه بودیم و اوایل منبر رفتنم بود و گاهی، مرا به منبر می‌فرستادند. یادم نمی‌رود آن وقتی را که در شمال منبر رفتم و صاحبخانه سخت ناراحت بود از اینکه این شعر را علیه رضاخان خوانده بودم:

مپنداری دلا کاسایشی باقی است جان‌ها را
بیاهست اندکی ایمان و حق‌بینی نهان‌ها را
که ملغی شد در ایران عدل و داد و معدلت ورزی
چو قانون اساسی زد اساس خانمان‌ها را
عنان عفت و عصمت ر بود از ملت ایران
به زن‌ها داد مأوی سینما و انجمن‌ها را

این شعر را در همان شهرستان فومن- که چند شبی دعوتم کرده بودند و اهالی در مسجد محله بالای شهر فومن جمع شده بودند- خواندم. شب که رفتم خانه، صاحبخانه گفت: «آقا، امشب رو منبر چه کار کردید؟» چون شعر حرص و شهوت را هم خوانده بودم. البته، همان طور که می‌دانید، زلیخا به یوسف گفت علت ترقی شما، صبر و تقوی است و علت انحطاط و نابودی سلطنت، حرص و شهوت است. «یا سوف ان الحرص و الشهوة سیر الملوک عبیداً و أن الصبر و التقوی سیر العبید ملوکا». و قرآن هم می‌فرماید وقتی برادران یوسف به یوسف گفتند: «انک لانت یوسف». یعنی تو یوسفی؟ «قال انا یوسف و هذا اخی قد من الله علینا انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین»، هرکه تقوی و صبر داشته باشد، خدا اجر او را ضایع نمی‌کند. این خاندان پهلوی هم این خصیصه حرص و شهوت را داشتند و از آن قدیم هم این شعر را گفته بودند، و من هم آن شب همین شعر را راجع به حرص رضاخان روی منبر خواندم، که:

«پهلوی» آخر اساس حرص را برچید و رفت
همچو مار از ترس سرکوبی به هم پیچید و رفت
مدتی رقصاند ملت را به ساز خویشتن
عاقبت خود هم به ساز دیگران رقصید و رفت
«پهلوی» همچون نهنگی بود در دنیای حرص
مال و ملک جمله ایرانیان بلعید و رفت

این چند بیت شعر را مرحوم آشیخ مهدی- که روحانی هم نبود و در دادگستری واقع در خیابان خراسان، نزدیکی‌های مسجد مرحوم آیت‌الله آشیخ جواد فومنی وکالت می‌کرد برای من گفت. آن خدا بیامرز هم با ترس و لرز گفت و من حفظ کردم و بعد هم از آن استفاده کردم.

در مورد همین املاکی که در شمال توسط رضاشاه مصادره شد و برای صدها قریه، هزاران سند مالکیت به اسم او صادر گردید، هم کم و بیش اطلاعاتی حاصل کردم. یک وقتی نوشته یکی از توریست‌های انگلیسی را مطالعه می‌کردم که نوشته بود: «رضاخان زمانی که شاه شد، یک عدد سند مالکیت نداشت و وقتی که فرار کرد، هفده هزار سند مالکیت داشت.» البته قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، خاندان پهلوی هر روز در روزنامه‌ها اطلاعیه می‌دادند که صدها هزار فقره از این اسناد را واگذار می‌کنند.

> * یک وقتی نوشته یکی از توریست‌های انگلیسی را مطالعه می‌کردم که نوشته بود: «رضاخان زمانی که شاه شد، یک عدد سند مالکیت نداشت و وقتی که فرار کرد، هفده هزار سند مالکیت داشت.»

خاطرات امیر سرتیپ سید ابراهیم حجازی- ۴

رئیس‌جمهوری که در رأس فتنه قرار داشت

مسئول پلیس هوایی کشور

در نخستین سال‌های پس از انقلاب مسائل شهری و مشکلات گوناگونی پیش می‌آمد. از جمله این مشکلات، مسائل پلیس هواپیمایی بود. پلیس هواپیمایی در فرودگاه‌های کشور مستقر بود و بعد از انقلاب به دلیل شرایطی که پیش آمد برخی از فرودگاه‌ها از حالت عملیاتی خارج و برخی هم که فعال بودند به دلیل اینکه کار اصلی به دست برادران سپاهی بود نوعاً یکسری اختلاف نظرها پیش می‌آمد. پلیس هوایی در سراسر کشور در سازمان هواپیمایی کشوری با نیروهایی که در فرودگاه فعالیت داشتند مشکل داشت. در همین رابطه آقای میرسلیم دستور دادند که به آنجا بروم. فضای عجیب و غریبی بود و هر گوشه‌ای از آن را یک گروه مسلح اداره می‌کرد؛ مثلاً هواپیمایی جمهوری اسلامی (هما) را گروهی اداره می‌کرد، ترمینال‌ها هم نوعاً دست برادران سپاه بودند اما برادران کمیته هم حضور داشتند، چون محل رفت و آمد مسافران خارج و داخل کشور بود. بحث مواد مخدر و بعضی از جرایم ضد انقلابی و بعضی از فرارهایی که احتمالاً می‌توانست اتفاق بیفتد از مشکلاتی بود که در پلیس هواپیمایی پیش می‌آمد. من به آنجا رفتم و مقداری در تقسیم کار با برادران پلیس، سپاه و کمیته هماهنگی برقرار کردم. به نیروی انتظامی هما گفتم: وجاهت قانونی ندارید که حضور داشته باشید. آنها را از دایره کار در این گونه امور خارج کردم و با نیروهای سپاه روی تقسیم کار به تفاهم رسیدم. آنها کارهای داخلی را انجام می‌دادند و ما کارهای بیرونی را. از نظر حفاظت فیزیکی، کار کنترل و ورود و خروج مسافرین هم به دست دفتر نخست‌وزیر بود که دفتر زیر نظر مهدی چمران اداره می‌شد و دوستان دیگری هم بودند که به صورت کشیک و نوبتی آنجا کار می‌کردند. به هر حال هماهنگی مستلزم تفاهم و همدلی بود که الحمدلله به تدریج اتفاق افتاد.

نکته جالب در رابطه با مسافران این بود که بعضی از اشیای مسافران را از آنها می‌گرفتیم؛ مثلاً اگر شیشه ترشی همراهشان بود در یک محل خاصی می‌گذاشتیم. یک روز دیدم بچه‌ها یک مقداری با بچه‌های سپاه و نیروی انتظامی بگو مگو دارند، به همین دلیل به من اطلاع داده شد که بعضی از بچه‌ها یک مقداری بی‌دقتی می‌کنند مثلاً این شیشه ترشی‌ها را برمی‌داشتند و با غذایشان می‌خوردند و این مسئله برای بچه‌های سپاه خیلی از نظر شرعی و حق‌الناس مشکل داشت.

خروج دسته جمعی عده‌ای از یهودیان از کشور

برادران سپاه و کمیته برای کنترل خروج از کشور دقت خاصی می‌بایست به کار می‌بستند. طبیعتاً افرادی بودند که یا از مرزهای خاکی یا از مرزهای هوایی تحت پوشش‌هایی خارج می‌شدند. به دلیل مفاسد گوناگون یا اتهاماتی یا شبهاتی و یا تشابه اسمی که بود عده‌ای ممنوع‌الخروج بودند. این کار را نیروهای نخست‌وزیری انجام می‌دادند اما اداره بخش گذرنامه کماکان در دست نیروهای شهربانی و انتظامی بود و در واقع کنترل‌ها را با همان کارت‌های تردد در سطح فرودگاه انجام می‌دادیم. مرکزیت کنترل هم به عهده ما بود، طبق روالی که در گذشته هم وجود داشت و این تفاهم انجام شده بود. الحمدلله کار هم بدون خدشه انجام شد. یک روز حادثه جالبی رخ داد و من متوجه شدم که ترمینال خروجی برای خارج از کشور به طرز غیرعادی شلوغ است؛ یعنی تراکم مسافر و جمعیت هست. در ضمن بازدید تأمل کردم دیدم اکثر کسانی که به خارج از کشور می‌روند از اقلیت یهودی‌های تهران هستند و این برای من خیلی سؤال بود که چرا این اقلیت در این وضعیت هفته‌های آخر شهریور از کشور خارج می‌شوند به آقای طباطبایی‌نامی که آن روز کشیک دفتر کنترل گذرنامه نخست‌وزیری بود گفتم: «فلانی من این را خیلی عجیب می‌بینم، اینها همه یک اقلیت مذهبی هستند و همه خارج از کشور می‌روند. اگر اشتباه نکنم یکی دو روزی است که مسافران خارج از کشور بیشتر یهودی هستند». ایشان هم برایش قابل تأمل بود، گفت: «عجیب است!» گفتم: «پس شما بررسی کنید سپس به من اطلاع دهید».

شاید کمتر از ده روز بیشتر طول نکشید که حمله عراق به ایران اتفاق افتاد؛ یعنی ما آن زمان متوجه شدیم که خروج دسته‌جمعی یهودیان از کشور به هر دلیل به صورت مستقیم یاغیر مستقیم می‌تواند با جریان حمله عراق به ایران مرتبط باشد یا حداقل می‌دانستند که این حمله بالاخره اتفاق می‌افتد و به خاطر وضعیت خاص خودشان از کشور می‌رفتند. بعدها هم که آقای طباطبایی را به صورت تصادفی ملاقات کردم ایشان گفت که من همیشه این خاطره شما را برای دوستان تعریف می‌کنم که گاهی اوقات یک اتفاقاتی می‌افتد و خیلی دقت نمی‌کنیم، اما پشت این اتفاقات حتی کوچک می‌تواند مسائل بزرگ‌تری باشد.

آزادسازی گروگان‌های آمریکایی

از جمله دیگر حوادث اوایل پیروزی انقلاب، آزادسازی گروگان‌های آمریکایی بود که اگر اشتباه نکنم ۱۷ دی ۱۳۵۹ صورت گرفت. بعد از تفاهماتی که انجام شد، دولت الجزایر به عنوان میانجی هم تضمین‌هایی داد. بهزاد نبوی که آن زمان جزو گروه مشاورین نخست‌وزیر بود و آقای خسرو تهرانی که جزو همان تیمی بود که با گروگان‌ها سر و کار داشت، با من تماس گرفتند و گفتند که ما یک طرح ویژه‌ای داریم و می‌خواهیم خیلی باز نشود و شما هم طرحتان را بدهید، طراحی کنیم که ما وقتی گروگان‌ها را در منطقه می‌آوریم شما بتوانید پوشش بدهید تا بروند. این طرح بسیار حساس بود زیرا جابجایی گروگان‌ها از آن محلی که بودند به فرودگاه مشکل و انتقال آنها به انتهای باند هواپیمایی که از الجزایر آمده بود کار ساده‌ای نبود. به این ترتیب توانستیم گروگان‌ها را از کشور خارج کنیم.

> * کمتر از ده روز بیشتر طول نکشید که حمله عراق به ایران اتفاق افتاد؛ یعنی ما آن زمان متوجه شدیم که خروج دسته‌جمعی یهودیان از کشور به هر دلیل به صورت مستقیم یاغیر مستقیم می‌تواند با جریان حمله عراق به ایران مرتبط باشد.

حمله گاز انبری عراق به خرمشهر و آبادان

پس از این حوادث تلخ، منظور همان سقوط خرمشهر، به آبادان رفتم. در آبادان هم یک تماسی با آقای چمران داشتم و برای مهدی چمران وضعیت را در دو سه تلفن نسبتا طولانی تشریح کردم. گفتم: در دشت خوزستان چون عراقی‌ها از طریق منطقه مارد که منطقه‌ای پایین‌تر از خرمشهر روی رودخانه کارون بود، نزدیک آن جایی که ساختمان انرژی اتمی وجود داشت حمله کرده بودند و به صورت گاز انبری به طرف آبادان در حرکت بودند و تقریبا آبادان و خرمشهر را محاصره کرده بودند. به هر حال به تهران که آمدم خدمت آقای مهندس میرسلیم گزارش کار را دادم و گفتم: به هر صورت وضعیت این است، البته برخی افراد هم از نیروهای شهربانی بودند که در کنار نیروهای مردمی فداکاری می‌کردند؛ از جمله یکی از این برادران استوار یا گروهبان صادقی بود که در همان روزهایی که آنجا بودم، گلوله به فک‌شان خورد و معلول جنگی شد که ان‌شاءالله خداوند ایشان را تأیید کند و از او قبول کند.

بنی‌صدر (چپ) در کنار مسعود رجوی/ بنی صدر در زمان تصدی پست ریاست جمهوری با همراهی بازوی اجرایی فتنه‌اش (سازمان منافقین) در نقاط مختلف شهر به آشوب آفرینی از طریق تجمعات، راهپیمایی‌ها، بمب‌گذاری‌ها و حرکات ایذایی پرداخت.

انتصاب به ریاست پلیس تهران

مأموریتم در سازمان پلیس هواپیمایی کشوری با حوادثی در تهران و نقاط مختلف شهر به صورت تجمعات و راهپیمایی‌ها، بمب‌گذاری‌ها و حرکت‌های ایذایی مصادف بود که بیشتر آنها را متاسفانه آقای بنی‌صدر رئیس‌جمهور وقت هدایت می‌کرد. نقطه اوج این حوادث وقتی بود که وی رئیس‌جمهور شد. آغاز آن نیز وقتی بود که مقاومت برای انتخاب نخست‌وزیر مورد نظرش انجام شد، اما در نهایت روی شهید رجایی به تفاهم رسیدند. ایشان افرادی را معرفی می‌کرد که مورد نظر حضرت امام نبود، چون حضرت امام می‌فرمودند: انقلابی و درستکار، مردمی و متدین واقعی باشد، اما آقای بنی‌صدر خیلی به این نکات توجه نداشت. معمولا لیست‌هایی که اعلام می‌کرد افرادی چون آقای مرحوم دکتر حسن حبیبی و میرسلیم هم بودند ولی نظر امام حداقل در این قضایا یک مقداری دقیق‌تر بود. به این نحو آقای میرسلیم روزی مرا خواست و گفت: «وضعیت تهران این‌گونه است و شما تکلیف دارید که پلیس تهران را فرماندهی کنید». گفتم: «پلیس تهران با این وضعیت! در پلیس هوایی یک سری کارها می‌کنم». گفت: «نه به شما اینجا نیاز است». ایشان یک حکم دستنویس به من دادند و چهارچوبی برایم تعیین کردند و تقریبا از اوایل بهمن‌ماه سال ۵۹ برای رسیدگی به این‌گونه امور در پلیس و ایجاد یک تحرک واردپلیس تهران شدم.

زمانی که به پلیس تهران منتقل شدم بنی‌صدر طرح بسیاری از فتنه‌ها را ریخته بود. چه مقاومت در مقابل انتخاب نخست‌وزیر، چه در سخنرانی ۱۷ شهریور در میدان شهدا و چه در رابطه با سخنرانی‌ای که روز عاشورا در میدان آزادی و سخنرانی‌هایی که در حسینیه ارشاد ایراد کرده بود. البته وی سخنرانی‌های متعددی در نقاط مختلف و به مناسبت‌های مختلف ایراد می‌نمود. آن زمان هم مردم بنی‌صدر را انتخاب خود می‌دانستند و بنی‌صدر هم روی این انتخاب خیلی مانور می‌داد و می‌گفت: من ۱۱ میلیون رأی آوردم، من چنین هستم، چنان هستم. متاسفانه من قبل از اینکه وارد حوادث آن ایام یعنی ۱۴ اسفند شوم، فکر می‌کنم به طور کلی آقای بنی‌صدر از زمانی که در فرانسه بود داعیه داشت که اولین رئیس‌جمهور ایران می‌شود؛ یعنی این خود نقطه شروع آن بحثی است که کسی با این مشخصات بنا به دلایلی خود را رئیس‌جمهور می‌داند، از همان زمان ارتباطاتی با برخی از عوامل بیگانه داشت و شایع بود با افرادی از سازمان سیا مثل راترفورد و امثالهم رابطه دارد. ایشان ادعا می‌کرد من به امام احتیاج دارم امام هم در عین حال به من احتیاج دارد. این جمله را قبل از پیروزی انقلاب یعنی اوایل بهمن ماه که در فرانسه زندگی می‌کرد گفته بود و ظاهرا مستند هم هست. بنی‌صدر از نظر پیشینه سیاسی جزء نیروهای جبهه ملی بود و قبل از انقلاب از ایران خارج شد. به دلیل اینکه ملی‌گراها به طور کلی کامیابی به دست نیاوردند و موج دستگیری‌ها شروع شد و حدود ۲۰، ۲۲ سال طول کشید تا اینکه انقلاب پیروز شد. ایشان در فرانسه بود و تحصیلاتی هم داشت و انصافا فرد باسواد و خوش‌بیان و خوش‌فکر و تیزهوشی بود. پدرش از روحانیون بود و با اظهار ارادتی هم که به امام می‌کرد امام هم انصافا سعی می‌کرد ایشان را نجات بدهد که به صلاح خودش، مملکت، انقلاب و مردم بود، گرچه حوادث بعدی خلاف این را نشان داد. به هر حال وقتی که بنده به سمت رئیس پلیس تهران منصوب شدم تهران یک چنین وضعیتی داشت و ایشان هم رئیس‌جمهور بود. به نظر من بنی‌صدر افکاری در ذهنش می‌گذشت که کم و بیش از دهانش بعضا تراوش کرد. اولا فکر می‌کرد به دلیل اینکه سواد بالایی دارد تحت پوشش طرح‌های اقتصادی - آدم باسوادی بوده بدلیل سوادش و پیشینه کار سیاسی‌اش که وابسته به جبهه ملی بود و نوع تفکر و اینکه فردی بود که به نظر من حب ذاتش خارج از محدوده بود یعنی خیلی خودش را قبول داشت.

صفحه پاورقی

روزهای شنبه، دوشنبه و چهارشنبه منتشر می‌شود

تلفن: ۳۵۲۰۲۱۱۳ Research@kayhan.ir

تداوم موج نو در تلویزیون شاهنشاهی با الگوی بهائیان

۳۹

نیمهٔ‌پنهان

۳۱۵۷

دفتر پژوهش‌های موسسه کیهان

واکاوی تاریخ سینمای ایران

سعید مستغائی

تلویزیون شاهنشاهی با الگوی بهاییان؛ تداوم موج نو

عدم توجه به پس زمینه‌های سیاسی کارگزاران فرهنگی رژیم شاه، باعث شده که بسیاری از توطئه‌های سیستماتیک امپریالیسم و صهیونیسم جهانی به واسطه سینما و تلویزیون نادیده گرفته شده تا به عمق نقشه‌های شوم آنها برای زدودن دین اسلام و مذهب شیعه از ذهن و زندگی ایران و ایرانی پی نبرده و بدل ساختن این سرزمین به حیاط خلوت اسراییل در منطقه دریافته نشود. فی المثل در بعضی از این نوشته‌ها و تاریخ پردازی‌ها، ضمن پرداختن به حبیب ثابت[1] و تاسیس اولین تلویزیون در ایران، تنها اشکال آن را عدم نگرش ثابت پاسال و کارمندانش به تلویزیون «به عنوان یک جریان فرهنگی و فرهنگ ساز» به شمار آورده اند.

از حبیب ثابت تنها به عنوان یکی از سرمایه داران بزرگ خاورمیانه نام برده می‌شود که با وارد کردن بی شمار دستگاههای مختلف تلویزیون و تبلیغ آن، وسعت بینندگان آن را بالا می‌برد! اما هیچ تحلیلی در برابر اینکه چرا بایستی اولین مجوز تاسیس تلویزیون در ایران به فردی داده شود که سواد آنچنانی نداشت و کارش را از دوچرخه سازی و گاراژ داری آغاز کرده بود تا بعدا به کارخانه داری و بانکداری ارتقاء یافت، ارائه نشده است. در حالی که بسیاری از تاریخ نویسان براین موضوع آگاهند که حبیب ثابت، بهایی و صهیونیست معروفی بود که بنا برسیاست اسراییلی در اختیار گرفتن مراکز اقتصادی و رسانه ای، به همراه هم پالکی‌هایش، عمده ترین نهادها و شریان‌های پولی و مالی کشور از جمله بانک صادرات را در اختیار داشت و برای تحقق بخشیدن به طرح صهیونیسم جهانی، ناگزیر بایستی رسانه‌های کشور و از جمله اولین ایستگاه تلویزیونی را هم مالک می‌شد. همین ثابت بود که در جریان برگزاری مسابقات فوتبال ایران و اسراییل در سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۴۹، کلیه بلیت‌های استادیوم امجدیه (شهید شیرودی فعلی) را خرید تا ایرانیان مسلمان نتوانند به داخل ورزشگاه راه یافته و علیه اسراییل شعار دهند.

براساس اسناد ساواک اعتراض مردم مسلمان به حضور حبیب ثابت بهایی در راس تلویزیون و اشتغال صهیونیست‌ها در بدنه آن۲۸۷ باعث شد تا تلویزیون دولتی با مسئولیت رضا قطبی (پسر دایی فرح دیبا) تاسیس شده و در عین حال کلیه کارمندان بهایی و صهیونیست کانال ثابت پاسال به تلویزیون دولتی منتقل شوند.

فرخ غفاری عنصر مشترک و پیوند دهنده سینمای طاغوت و تلویزیون شاهنشاهی بود که از یک سو، در کنار امثال ابراهیم گلستان، سینمای به اصطلاح موج نو را از نمونه فرانسوی اش در ایران کپی کرد و از دیگر سو برای تاسیس تلویزیون دولتی شاه، در کنار رضا قطبی قرار گرفت.

می‌توان گفت فرخ غفاری سینمای به اصطلاح موج نو را با همکاری رضا قطبی در تاسیس تلویزیون ملی ایران تداوم بخشید و روشنفکری فرمایشی دربار پهلوی را وارد رسانه‌های رسمی‌نمود. رضا قطبی پسردایی فرح دیبا بود که در اوایل دهه ۴۰ از طرف شاه، مامور راه اندازی تلویزیون دولتی شد و تا اواخر دوران رژیم پهلوی مدیرعامل سازمان رادیو تلویزیون ماند.

مسعود بهنود در کتاب «از سید ضیاء تا بختیار» درباره او می‌نویسد:

«...از مدتی پیش رضا قطبی (پسر دایی و نامزد سابق فرح همسر شاه) در دفتر کوچکی وابسته به وزارت اطلاعات، طرح‌های مربوط به تاسیس یک تشکیلات بزرگ تلویزیونی را که می‌بایست پایه اصلی تبلیغات رژیم باشد،تهیه می‌کرد. او از دانشجویان ناسیونالیست عضو گروه پان ایرانیست بود که پس از راه یافتن فرح به قصر شاه، تحصیلات خود را به پایان برد و به تهران آمد. رضا قطبی...سرحلقه گروهی بود که کم کم دور و بر فرح جمع شده، باند او را می‌ساختند...شاه که با گسترش دادن به سازمان تلویزیون ملی ایران، ناگزیر شد تلویزیون ایران (اولین فرستنده تلویزیونی کشور و متعلق به حبیب ثابت) را در اختیار رضا قطبی قرار دهد، برای جبران خسارت وارده به ثابت، علاوه بر پرداخت غرامت چند میلیونی به او (از بودجه دولت) دستور داد تا از متخصصان تلویزیونی آن سازمان، که عموما بهایی بودند، در سازمان تازه استفاده شود. کامبیز محمودی، مدیر تلویزیون ثابت، به معاونت قطبی منصوب شد و بسیاری دیگر از هم مسلکان او در پست‌های مختلف قرار گرفتند...»

خود غفاری درباره چگونگی تاسیس تلویزیون ملی ایران در سالهای ۴۴-۱۳۴۳ می‌گوید:

«... طرح تشکیل تلویزیون ملی را آقای امیرعباس هویدا، نخست وزیر وقت و شخص شاه به آقای قطبی داده بودند. قبل از آن تلویزیون ایران(متعلق به بهاییان به ریاست حبیب ثابت) فعال بود که سیستمی آمریکایی داشت و محدود به تهران هم می‌گردید... قطبی بعد از این‌که مامور به این کار شدند، ابتدا سراغ مصطفی فرزانه (فیلمسازی که در بخش مستند سازان دربار شرح کاملی درباره اش آمد) رفتند که چند فیلم کوتاه بسیار دیدنی و متنوع راجع به هنر ایران و جزیره خارک ساخته و همچنین یک دوره آموزش سینمایی را هم در وزارت فرهنگ و هنر برقرار کرده بود که تمام شاگردانش بعدا به استخدام تلویزیون درآمدند. آقای فرزانه هم اسم فریدون رهنما [2] و بنده را به آقای قطبی دادند. زمانی که آقای قطبی به سراغ من آمدند، از پذیرش پیشنهاد کارهای رسمی دولتی ابا داشتم. کما این‌که پیشنهاد مرحوم سید حسن تقی زاده را برای کارمندی کتابخانه مجلس سنا و پیشنهاد سازمان برنامه‌را برای تشکیل یک دفتر سینمایی، نپذیرفته بودم. آقای قطبی از من خواستند که مدتی به شکلی آزمایشی کار کنم و در صورت تمایل ادامه دهم. به این ترتیب من اولین کارمند آقای قطبی شدم و ۱۲ سال هم باکمال خرسندی و شادمانی زیر لوای ایشان کار کردم. کار را با نهایت جدیت در دفتری در سازمان برنامه فعلی شروع کردیم، در صورتی که هنوز جا و مکان خاصی نداشتیم ... برای خانم‌ها و آقایانی که از فرنگ برگشته بودند و تحصیلات سینمایی داشتند و همچنین کسان دیگری که تحصیلات این کار را نداشتند، پرونده‌هایی با توجه به وضعیت کار، تحصیل و نوع استعدادشان تشکیل دادیم و با مشورت آقای قطبی اولین کارمندها را انتخاب کردیم ...»

اما هژیر داریوش (از فیلمسازان و دست اندرکاران سینمای طاغوت) که خود کاملا در جریان تاسیس تلویزیون به اصطلاح ملی ایران قرار داشت، تلویزیون حبیب ثابت و دلیل تعطیلی آن را اینگونه ارزیابی می‌کند:

«... تلویزیون ثابت، دستگاه ضبط ویدئو نداشت و همه چیز در آنجا زنده اجرا می‌شد. دستگاه امپکس که در سال ۱۹۵۷ اختراع شده بود در تلویزیون ثابت وجود نداشت، بنابراین همه چیز من‌جمله تئاترها به طور زنده پخش می‌گردید. استنباطی که از تلویزیون ثابت دارم این است که جز یکی دو تا از برنامه‌های وزارت فرهنگ و هنر، بقیه کارها در سطح پائین، مبتذل و آسان پسند بود . درحقیقت تلویزیون ملی (دولتی) که راه افتاد، سعی کرد نوعی تلویزیون فرهنگی ارائه بدهد ...»

اما اسناد و شواهد معتبر از جمله اسناد ساواک نشان می‌دهد که تلویزیون ملی ایران در اوایل دهه ۴۰ شمسی براساس ارزیابی و توصیه ساواک برای تعطیلی تلویزیون بهاییان (متعلق به حبیب ثابت) به دلیل تاثیر منفی در اذهان مردم مسلمان و به خاطرحضور عوامل فرقه بهاییت در راس تلویزیون یک کشور اسلامی، تاسیس شد اما براساس همان توصیه‌های ساواک، تنها شکل قضیه عوض شد، درحالی که محتوا همان بود. از جمله اینکه همه برنامه سازان و کارمندان تلویزیون حبیب ثابت (مشهور به تلویزیون ایران یا کانال ۳) که اکثرا بهایی یا یهودی و یا یهودی بهایی شده بودند به تلویزیون به اصطلاح ملی ایران انتقال یافتند. مثلا کامبیز محمودی که مدیر تلویزیون بهاییان بود، در تلویزیون به اصطلاح ملی ایران نیز به معاونت رضا قطبی (مدیر عامل رادیو تلویزیون ملی ایران) منصوب شد. یا کارشناسان و تکنیسین‌ها و برنامه سازان از تلویزیون حبیب ثابت به تلویزیون تازه تاسیس منتقل شدند.

احمد اللهیاری (عضو کانون روزنامه‌نگاران در عصر پهلوی) در کتاب «بهاییان در عصر پهلوی» (جلد ۳۱ از مجموعه کتاب‌های «نیمه پنهان» تهیه شده در دفتر پژوهشهای موسسه کیهان) به معرفی چندتن از اعضای شاخص تشکیلات بهائیان در تلویزیون ثابت می‌پردازد که ظاهراً به عنوان یک انجمن صنفی و با نام «اتحادیه کارکنان فنی تلویزیون ایران» فعالیت می‌کردند؛ نظیر داود رمزی، مهندس مکانیک، فرشید رمزی، کامبیز آزردگان، ژیلا سازگار، کامبیز محمودی و... و در این مورد می‌نویسد:

«...داود رمزی یهودی بهائی شده، در تشکیلات حبیب ثابت مالک نخستین فرستنده تلویزیون ایران دارای موقعیت ممتازی بود. وی به عنوان کارگزار بهائیان در رسانه‌های جمعی ایران نقش‌آفرینی می‌کرد...»

اللهیاری در ادامه می‌نویسد:

«...مهندس مکانیک و کامبیز محمودی معاون رضا قطبی شدند... و فرشید رمزی برادر داود رمزی، مدیریت برنامه‌ها و موسیقی پاپ و تلویزیون ملی را برعهده داشت... و کامبیز آزردگان هم مدیر برنامه‌های شو، در تلویزیون بود...»

اللهیاری، یکی از بهائیان سرشناس در تلویزیون را ژیلا سازگار معرفی می‌کند:

«...او تحصیلات دانشگاهی‌اش را در آمریکا به پایان برده و دارای لیسانس روزنامه‌نگاری از دانشگاه سن خوزه آمریکا بود. سازگار بیش از اینکه به عنوان یک روزنامه‌نگار شهرت داشته باشد، به عنوان یک قصه‌نویس معروف بود و به اصطلاح از دنباله‌روهای «جریان سیّال ذهنی» به حساب می‌آمد! در کنار تلویزیون با مجله تلاش متعلق به امیرعباس هویدا و اطلاعات بانوان همکاری داشت...»

بنابراین بیراه نبود که همان برنامه‌ها و اهداف و طرح‌هایی که در تلویزیون بهاییان متعلق به حبیب ثابت، اجرا می‌شد در تلویزیون قطبی نیز عملی شود. برای اینکه براساس اسناد، اهداف و برنامه‌های تلویزیون حبیب ثابت را دریابیم، مستقیما به اسناد ساواک مراجعه می‌نماییم. در سند بیوگرافیک مربوط به سال ۱۳۴۵ هجری شمسی از حبیب ثابت که در میان اسناد ساواک موجود است، به چنین مطالبی برمی‌خوریم:

...مشخصات: اسم حبیب فرزند عبدالله شهرت ثابت پاسال دارنده شناسنامه ۳۷۶ تهران متولد ۱۲۸۲ تهران محل سکونت تهران خیابان ویلا کوچه پناهی ـ شغل بازرگان.

سابقه: نامبرده رئیس هیأت مدیره شرکت (امنا) عضو محفل روحانی بهائیان ایران و مدیر شرکت زمزم و نماینده فولکس واگن در ایران و مؤسس تلویزیون ایران می‌باشد. محتویات پرونده به شرح زیر است:

۱ـ در تاریخ ۳۹/۱/۲۲ اطلاعیه‌ای با تقویم ب ۲ واصل شده که نامبرده در انگلستان درباره اخذ کمک برای تلویزیون ایران با مقامات انگلیسی مذاکراتی نموده است.

۲ـ اطلاع واصله حاکیست که طبق اظهار یکی از بازرگانان بازار در محافل اقتصادی تهران چنین شهرت دارد که در دوره زمامداری آقای علم امور مربوط به اقتصاد کشور طبق نظر حبیب ثابت تنظیم می‌شده.

۳ـ در تاریخ ۴۴/۲/۱۰ نامبرده به محفل ملی بهائیان ایران نامه‌ای نوشته و متذکر شده که هدف اصلی از تشکیل تلویزیون در ایران ایجاد کار برای جمعی از یاران (بهائیان) بوده و به تدریج امکاناتی برای نشر افکار روحانی و معارف حکم الهی (افکار بهائی) به وجود آید. و به هیچ وجه برخلاف نظریات امراله (دستورات بهائی) اقدامی‌نخواهد شد.

۴ـ در تاریخ ۴۴/۶/۱۳ اطلاعیه واصل که آقای حبیب ثابت عامل اصلی تقویت بهائیان می‌باشد و قرار شد یک میلیون تومان از طرف شرکت ملی نفت به نام اجرای برنامه‌های آموزشی از تلویزیون به وی داده شود.

۵ ـ در اردیبهشت ماه ۴۴ نامبرده از طرف بهائیان به عضویت محفل روحانی ملی بهائیان ایران انتخاب شده است.

۴۵/۳/۴

وی نامه ای هم به محفل بهاییان می‌نویسد تا قصدش را از مدیریت تلویزیون بیان نماید. بخشی از نامه‌ای که بنا به مندرجات سند ساواک از سوی حبیب ثابت برای محفل بهاییان در تاریخ ۱۳۴۴/۲/۱۸ نوشته شده، وی هدف خود را از تأسیس تلویزیون نشر افکار روحانی و معارف حکم الهی (بخوانید افکار فرقه بهاییت) و رفع تعصبات واهی و اشتغال جمعی از بهائیان در تأسیسات تلویزیون عنوان کرده است:

«... غرض و هدف اساسی بنده از تأسیس تلویزیون ایران گذشته از فراهم نمودن موجبات اشتغال برای جمعی از یاران آن بود که اولاً به نام یک فرد وطن دوست بهائی خدمتی از لحاظ فرهنگی و اجتماعی نسبت به کشور مقدس ایران انجام گیرد و ثانیاً متدرجاً امکاناتی برای نشر افکار روحانی و معارف و حکم الهی [افکار بهائی] و رفع تعصبات واهی به وجود آید و خوشبختانه در این منظور اساسی تا حد قابل توجهی موفقیت به دست آمده است...»

> * حبیب ثابت، بهایی و صهیونیست معروفی بود که بنا برسیاست اسراییلی در اختیار گرفتن مراکز اقتصادی و رسانه ای، به همراه هم پالکی‌هایش، عمده ترین نهادها و شریان‌های پولی و مالی کشور از جمله بانک صادرات را در اختیار داشت و برای تحقق بخشیدن به طرح صهیونیسم جهانی، ناگزیر بایستی رسانه‌های کشور و از جمله اولین ایستگاه تلویزیونی را هم مالک می‌شد.

> * همین ثابت بود که در جریان برگزاری مسابقات فوتبال ایران و اسراییل در سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۴۹، کلیه بلیت‌های استادیوم امجدیه (شهید شیرودی فعلی) را خرید تا ایرانیان مسلمان نتوانند به داخل ورزشگاه راه یافته و علیه اسراییل شعار دهند.

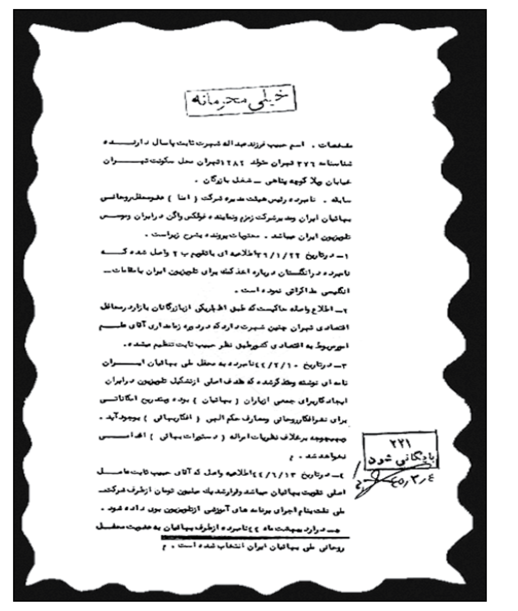

بخشی از نامه‌ای که بنا به مندرجات سند ساواک از سوی حبیب ثابت برای محفل بهاییان در تاریخ ۱۳۴۴/۲/۱۸ نوشته شده، وی هدف خود را از تأسیس تلویزیون نشر افکار روحانی و معارف حکم الهی (بخوانید افکار فرقه بهاییت) و رفع تعصبات واهی و اشتغال جمعی از بهائیان در تأسیسات تلویزیون عنوان کرده است.

حبیب ثابت پاسال در این عکس در میان افراد ایستاده با تابلویی که به دست گرفته مشخص است. این جمع ۹ نفره از اعضای مرکزی شورای بهائیان هستند.

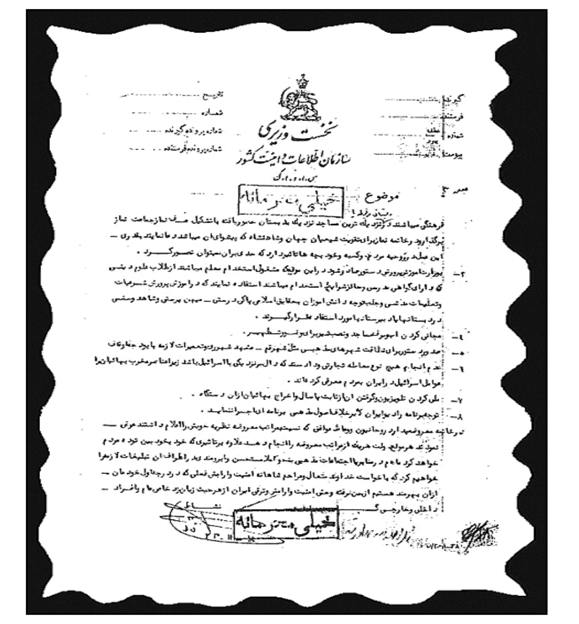

اسناد و شواهد معتبر از جمله اسناد ساواک نشان می‌دهد که تلویزیون ملی ایران در اوایل دهه ۴۰ شمسی براساس ارزیابی و توصیه ساواک برای تعطیلی تلویزیون بهاییان (متعلق به حبیب ثابت) به دلیل تاثیر منفی در اذهان مردم مسلمان و به خاطرحضور عوامل فرقه بهاییت در راس تلویزیون یک کشور اسلامی، تاسیس شد.

---

[1] ۱ - سرمایه دار معروف بهایی حبیب الله ثابت پاسال از جمله بهاییانی بود که در رژیم شاه (بنا به سیاست‌ها همکاری شاه با اسراییل) در هر دو وجه اقتصاد و رسانه اهداف صهیونیست‌ها را در ایران عملی ساخت. وی که از یک تعمیرکار ساده دوچرخه و بعد راننده کامیون شروع کرده بود، به خاطر ارتباطات با دربار شاه از یک سو و لابی‌های جهانی صهیونیسم، در مدت کوتاهی به جایی رسید که علاوه بر تاسیس کارخانه صنایع چوب و شرکت زمزم برای تولید نوشابه‌های پپسی کولا (با کسب امتیاز جهانی آن)، عضو هیئت مدیره بانک ایران، بانک ایران و خاورمیانه و نایب رئیس بانک ایران شد، امتیاز واردات اتومبیل‌های فولکس واگن و راه‌اندازی کارخانه لاستیک سازی جنرال تایر، تولید روغن موتور اسو، شیشه مینا را هم به دست آورد و به جز اینکه مدیرعامل کمپانی فیروز بود، در بیش از ۴۰ شرکت بزرگ دیگر سهیم بود و بالاخره بنا بر توافق شاه با صهیونیست‌ها، راه اندازی و مدیریت اولین ایستگاه تلویزیونی ایران را برعهده گرفت که این ایستگاه در ۱۱ مهرماه ۱۳۳۷ با حضور شاه و در محل امروز ساختمان مرکزی تولید شبکه دوم سیما، افتتاح شد. ابتدا این کانال تلویزیونی، تنها ۲ ساعت برنامه پخش می‌نمود و به نام کانال ۳ معروف شده بود که تا سالهای بعد و حتی هنگامی‌که در سال ۱۳۴۶ تلویزیون دولتی به راه افتاد به همان نام کانال ۳ شهرت خود را حفظ نمود تا اینکه سرانجام در سال ۱۳۵۰ با عنوان «برنامه دوم» به تلویزیون دولتی پیوست

[2] ۲ - فریدون رهنما فارغ التحصیل انستیتوی فیلمولوژی دانشگاه سوربن فرانسه بود ولی در عمرش ۲ فیلم بلند و یک فیلم کوتاه بیشتر نساخت. ۳ شماره هم سردبیر مجله «فیلم و زندگی»(وابسته به نیروی سوم و خلیل ملکی) بود و نظراتش درباره سینما را هم در قالب کتابی به نام «واقعیت گرایی فیلم» انتشار داد. اما وی از سال ۱۳۴۵ به سمت مشاورفرهنگی قطبی در تلویزیون درآمد و تا سال ۱۳۵۰ با ایجاد جریانی تحت عنوان «ایران زمین» به ساخت فیلم‌های مستند برای تلویزیون مشغول شد. مهم‌ترین فیلمش به نام «سیاوش در تخت‌جمشید» حتی در محافل روشنفکری هم بازتابی نداشت. اما نظراتش درباره هویت ملی و معنویت ایرانی، در آن برهوت خودباختگی و سرگشتگی، غنیمتی بود که قدر ندانستند. رهنما در سال ۱۳۵۴ پس از یک بیماری طولانی در فرانسه در گذشت.